

با کوییم بدو میل بنا حق تکلم
 رو موعظ و روضه و افش بر زمین
 عیب رویش تو نکند زانکه پوش
 آسمان کشق از باب مهر میگذرد
 در راه ایم جهان در نظر راه روان
 شاه که در زمانه بجزمت پیشد
 کردیدی گفت خودی در فیضی رخسار
 حافظ از خصص گفت بیکر پیر رو
 در کج گفت جمل با سخن صبح تکلم
 من نه آن رنزم که نرک شاه گویم
 منکه عیب تو به کار داشته باش
 وقت کل کوی که زانکه بگویم
 ناله ساغیر و نرکس مست بر نام
 منکه از یاقوت و لعل و اشک دارم
 بشود زنده می زانکه بود این سخن
 جامه کس سیه دلین خود از زلف
 سرفراز بر درین شنبه طبع تکلم
 کار بد مصلحت آنست که مطلق تکلم
 تکیه آن بر که درین بحر معلق تکلم
 کار آسپ سیه زین سینه تکلم
 اتقانی بی صاف و در و در تکلم
 کون تو خوش باش با کوش با حق تکلم
 شمشاد که کس این کار ما کمر تکلم
 مؤتبه از می وقت کل دیوانه باشم تکلم
 میروم تا مسوزت باشم در کار تکلم
 داری دارم بسبب باب کردار تکلم
 کی نظر و روضه خود کشیدار تکلم
 چون در افتاد و هر چه اندر پیشه در تکلم

در چه سیدی بی شرک گویون موفی تو
 دوش لعش عشوه میداد چشم اولی
 پر چنین بی راه خواهد شد با مدعی
 عاشقا زانکه در آتش می سپند و بخت
 عشق در روان است من خواص در بخت
 کر چه کرد و الودن فخرم با در بخت
 منکه دارم در جوانی کج سلطانی بخت
 باز گشت یکدم عثمان ای شوخ بخت
 دوش می گفتند لعش فخرم بخت
 منکه امروزم بخت نقد حاصل بشود
 عهد و پیمان فلک بر آید این بخت
 چون بسیار بگویم کل ابا بخت
 کوشه محراب و ابروی تو میجویم بخت
 بجار از ان از شرم روی کل کار بخت
 من تا آنکه کم روی این آینه بخت
 خاک راه پاوست از دست او بخت
 نیک چشم که نظر بر چشمه کوش بخت
 سر و بر دم در اینجا تا کی سر بخت
 کر باب چشمه خورشید و اسن بخت
 کی طبع در کردوش دوش من بخت
 تا زانکه و چهره را دست پر بخت
 تا بر نیمه در دهان جو بخت باور بخت
 سیه فردای زانکه باور بخت
 عهد با پیمان بندم شرط با بخت
 کج دلم خوان که نظر و بخت بخت
 تا زانکه بچو حافظ در سن عشق بخت
 ترا می بینم و میل زانکه می شود بخت
 مرا می بینی و در دم زانکه می شود بخت